

آینده

نمره مسلسل ۲۵ - ۳۶

جلد سوم

شماره ۱۱ - ۱۲

شهریور و مهر ماه ۱۳۳۴

مدیر مسئول و نگارنده: دکتر افشار
مدیر داخلی: ایرج افشار

انتقادات اجتماعی

بقلم مدیر مجله

کار و قناعت

اساس عدالت اجتماعی است

یکی از دوستان که مردی کار کن و قانع و در عین حال متمول بود روزی بمن گفت: « بکنایه و طعن درباره من گفته اند فلان با اینکه توانگر است هم کار میکند و هم قناعت مینماید در حالی که هیچ کدام او را نیازی نیست. این دو صفت را نشانه‌ای از خست و امساک دانسته اند. « بدو گفتم رنجیده مباش. در واقع بدت لطیفی را لباس کشیف پوشانیده‌اند که چون از آن عاری شود حقیقت زیبا باز نمایان گردد... ای عجب! چیزی که ما آنرا حسن می‌شماریم دیگری عیب میداند! اگر غرض در میانه نباشد سبب آنست که چیزها نسبی است و کسان به نسبت‌های مختلف باوضاع و اشیاء مینگرند. اینک از در بچه چشم من بکار و قناعت نگاه و اندیشه کن و از نسبتی که بتو داده‌اند سرفاکننده مباش! این دو کلمه باید شعار زندگانی همه باشد. با کار و قناعت است که عدالت اجتماعی واقعی در کشوری برقرار میشود. جامعه‌ای که کار کند و قناعت نماید رستگار میگردد. بدن سالم، اندیشه درست و اخلاق خوب زائیده کار و قناعت است.

کار

عقیده دارم انسان باید کار کند و نان بخورد هر چند « ملیونر » است و برای روزی خود هم احتیاج بکار کردن نداشته باشد. نانی که در شب میخوریم باید از کار روزمان تهیه شود. باغبان هم اگر دارید باید قسمتی از کار باغ را بدست خود انجام دهید. حرکت برکت دارد، رنج گنج میاورد و کار رستگار میکند. اینکه سعدی فرموده « هنر چشمه‌ایست زاینده و دولت‌یست پاینده » در واقع تعریف کار کرده، زیرا هنر نیز نوعی از بهترین کارها و هنرمند کارگر حقیقی است.

شنیدم یک نفر امریکائی گفته بود اینکه تمام امریکائیان را در اثر پرکاری ماده پرست انگاشته اند خطاست. همه برای پول کار نمیکنند، هر چند از کار پول عاید میشود. هستند کسانی که چند برابر حقوق اداری از دارائی خود بمؤسسات خیریه اعانه میدهند.

بلی! اشخاصی میباشد که کار میکنند، زحمت میکنند، اندوخته‌امینمایند و از دسترنج خود بناهای خیر برپا میسازند، یا کتب سودمند مینویسند و بقیمت ارزان یا رایگان در دسترس مردم میگذارند.

قناعت و توانگری

قناعت هم در شمار خست نمیباشد. قناعت، بمعنی واقعی نه اصطلاحی، یعنی دوری جستن از تجمل و زیاده روی نکردن در زندگانی. قناعت یعنی عدم میل بهر چیز زائد و سازش با آنچه ضرور است. قناعت مرد را بی‌نیاز و بی‌نیازی او را توانگر میکند. دو شاعر بزرگ گفته‌اند:

توانگر بود هر که را آزیست (فردوسی)

قناعت توانگر کند مرد را (سعدی)

و نیز سعدی فرموده :

که و رای تو هیچ نعمت نیست!

ای قناعت توانگرم گردان

برخلاف تصور عامه که قناعت را درویشی (نه بمعنای خوب این کلمه بلکه بمفهوم بدان) میدانند، قناعت عین توانگریست.

باز نویسنده و ناصح فصیح ایران فرماید: «هر که بطاعت از دیگران کم است و بنعمت بیش بصورت توانگر است و بمعنی درویش».

توانگری نه بمال است نزد اهل کمال.

هر مالداري که حریص یا در پی تجمل باشد و هر روز احتیاج تازه ای به «لوکس» احساس کند توانگر نتواند بود، نه از آنجهت که دارائی خود را تدریجاً و بیهوده از دست میدهد و فقیر میشود، بلکه، چون توانگر کسی است که «نخواهد» و بی نیاز باشد. چنان که انوری گفته «خواستن» نوعی از کدائیسست که نقطه مقابل توانگری میباشد.

قطعه زیبای انوری اینست:

آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابله‌ی
گفت کین والی شهر ما کدائی بیحیاست.

گفت چون باشد کدا آن کز کلاهش تکمه‌ای

صد چوما را روزها بل سالها برک و نواست!

گفت ای نادان غلط اینک از اینجا کرده‌ای

آنهمه برک و نوا دانی که آنجا از کجاست؟

در و مروارید طوقش اشک طفلان منست!

امل و یاقوت ستامش خون ایتمام شماست!

خواستن کدیه است خواهش عشر خوان حواهی خراج،

زانکه کرده نام باشد یک حقیقت را رواست،

چون کدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی،

هر که خواهد مگر سلیمانست و مگر قارون کداست!

وسعدی فرماید:

هر که بر خود در سوال گشاد تا بمیرد نیاز مند بود!

بنا بر آنچه گفته شد توانگر کسی را توان گفت که در زندگانی قانع باشد نه ممتول، چه: «آنان که غنی ترند محتاج ترند». بامعنی که از توانگری و قناعت نمودیم هر قانعی را باید توانگر گفت چون بی نیاز است، ولی هر مالدار توانگر نیست زیرا ممکن است، حریص و خواهنده و نیازمند باشد.

خلاصه، قناعتی را که من مورد بحث قرار داده‌ام فقط از آن درویشان نیست که آن باید در طبع ایشان باشد، بل توانگران راست که بدان صفت آراسته گردند. یکی از پایه‌های «عدالت اجتماعی» بطوریکه در بالا اشاره شد و در زیر بتفصیل خواهد آمد بر «قناعت» استوار است.

داشتن گناه نیست!

مادی کیست؟

در دنیائی که اصول مالکیت شخصی برقرار است داشتنی که حاصل زحمت و کار مشروع باشد جرم نیست. طمع بمال کسان و چشم بحاصل رنج و کار دیگران دوختن گناه است. شکفتا! در کشور ما هستند کسانی که مردم زحمتکش قانع را که اندوخته‌ای دارند ولی بحق کسی تجاوز نمیکنند «مادی» میدانند و خود که چشم طمع بمال و حاصل زحمت دیگران انداخته و انگل جامعه هستند «غیر مادی» میخوانند. اینک حکایتی در همین زمینه برای شما نقل میکنم:

حکایت

روزی در محفلی دو تن بگفتگو و مشاجره برخاستند: یکی که بدهکار بود بستانکار خود را بیاد ناسزا گرفته میگفت: «تومادی هستی».

طلبکار پاسخ میداد: «من که طلب مشروع و حق مسلم خود را مطالبه میکنم مادیم و تو که میخواهی همان «ماده» را نوش جان کنی «مادی» نیستی؟ مشاجره و گفتگوی اینان مرا در نظر آمد دزدی که چیزی از کسی بر باید و چون صاحب مال

در کوچه بدو کلاويز شود بانك و فرياد بر آورد (دزد! دزد!) تا بدین حيله جمعى گردد
آیند و گرد کنند و او مال از میانه بدزبرد.

شعر

چه بالاتر از این درداست دردی، که چون دزدی بدزدد مال مردی،
چو مرد آن چیز گیرد، دزد گوید که مال از من بود دزدی تو کردی! (۱)

همچنین است اگر کسی فضای بامطلبی از کتاب نویسنده معاصرى بدزدد و
در نوشته خود بگنجاند بدانگونه که با گذشتن زمان معلوم نباشد کدام کتاب زودتر
تألیف شده یا بچاپ رسیده است نویسنده واقعى را این يك غم نخواهد بود که نوشته
اورا دزدیده اند، بلکه اگر دزد کتاب ادعا کند تراوش قلم اورا ربوده اند بیچاره مصنف
چه تواند کرد جز آنکه مانند صاحب مال در این حکایت هم چیزی از دست داده وهم
متهم بسرقت شده باشد! (۲)

نیز دانشجوئى را حکایت کنند که جزوات درس استادی را بنام خود منتشر
کردی. معلم از واقعه آگاه نبود و بضاعتى هم برای چاپ کتاب نداشت. چون
استطاعتى یافت و کتاب بطبع رسانید خرابدار چندانی ندید. بکتابفروشى درد دل
برد. سوداگر اورا گفت که سالهاست از این متاع در بازار فراوان است و تو چرا بیهوده
رنج چاپ بخود داده‌ای؟ مرد فاضل بی نوا مطلب را بفرست دریافت، خجیل و دلریش
شد، راه کلبه پيش گرفت و این شعر سنائی غزنوی همی خواند:

چو علم آموختی، از حرص آنکه ترس، کاندرشب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا!



خلاصه ماده پرست واقعى اینها هستند که در حقیقت بدبختند و گناه آن هم بر
کردن خودشان است. اینان را انگل جامعه خوانند چون نه تنها بارى بر نمیدارند
بلکه سربار ملت میباشدند.

افصح المتکلمین فرماید:

(۱) اشعار از نگارنده است.

(۲) بهمین جهت بود که من در شماره سوم مجله ذیل صفحه ۱۴۳ بدون اینکه اسم از کسی بپرسم

اشاره بچنین عملى در باره کتاب خود کردم.

شوریه‌بختان بآرزو خواهند
گرفینند بروز شب پر چشم
مقبلان راز و دولت و جاه
چشمه آفتاب را چه گناه!
دولت نیز مقصر است که آنها را براه صلاح هدایت نمیکند.

«مسلك اجتماعى و اشتراكى»

بمليقه «ما ديون واقعى»

پوشیده نیست که اصول «سوسیالیزم» (اجتماعی) «با کمونیزم» (اشتراکی) در دنیا اهمیت فوق العاده دارد. حکومت شوروی روسیه بر اصل اشتراکی برقرار است و حتی اخیراً در انگلستان هم در مبارزه انتخاباتی حزب اجتماعی کاریا کارگر بر سایر احزاب پیشی گرفت. در ایران هم احزابی مانند حزب توده بر اصول «سوسیالیزم» تشکیل شده است.

اما میتوان گفت یکعده مردم از همه جا بیخبر بیکاره پول پرست پنداشته اند که معنی مسلك «اجتماعی» اینست که بدون داشتن سهمی در کار و رنج دیگران با صاحبان مکننت «جمع المال» شوند، یا مقصود از مسلك «اشتراکی» این میباشد که بی هیچ کوشش و زحمتی «شريك مال» این و آن گردند. یکی از افراطیون همین طبقه روزی بمن اظهار کرد بفلان کسه از او پرسیده بود مقصودت چیست گفته است: «نو مملکت را چاپیده‌ای من هم سهم میخوام!»

دولت میتواند دارائی غاصبی را برطبق قانون ضبط کند، اما يك فرد حق ندارد بعنوان مسلك «اشتراکی» یا «اجتماعی» از املاك مفسوبه یا اموال مسروقه سهم بخواهد! در ایران چون هنوز مفهوم حزب و مسلك را اکثر مردم نفهمیده‌اند این معنی را همه کس نمیدانند. حق اینست که رهبران احزاب خود مطلب را در کنفرانسها و مقالات برای مردم شرح دهند و اعضائی که قبول میکنند با توجه باین نکات باشد. اکنون هم بنظر ما مقتضی است جمعیت‌های سیاسی از این گونه اشخاص منفعت پرست منزله شوند.

عدالت اجتماعی چیست؟

پس از ذکر این مقدمات بمطلب اصلی خود - عدالت اجتماعی - که در شماره‌های گذشته مجله نیز مورد بحث و انتقاد قرار گرفت می‌رسیم.

مقصود از «عدالت اجتماعی» چیست؟ - اینست که در جامعه از لحاظ معاش تناسبی هر چه عادلانه‌تر، یعنی نزدیکتر بمیزان و تراز، برقرار شود. روشن‌تر بگویم: یکی، شب، با وجود کار کردن روز، یا حاضر بودن برای کار، گرسنه یا نیم سیر نخواهد و دیگری بدون هیچ‌کوشش و زحمت فزون از اندازه نخورد، نشوید و نپاشد! چنان نباشد که بگفته مسعود - این، با کار و رنج پلاسی نیابد، وان، از زیادی ناز و نعمت بحریر و اطلس التفات نکند!

خلاصه قطعه مسعود سعد سلمان اینست:

نرسد دست من بچرخ بلند	ورنه بگشادمیش بند از بند!
قسمتی کرد سخت ناهموار	بیش و کم در میان خلق افکند.
این نیابد همی برنج پلاس!	وان نپوشد همی ز ناز پرند!
آنکه بسیار یافت، ناحشود!	وانکه اندک ربود، ناجر سند!

عدالت اجتماعی چگونه برقرار میشود؟

بعضی تصور کرده‌اند برقراری عدالت اجتماعی باینست که دارائی متمولین را گرفته میان ناداران قسمت کنند تا همه یکسان گردند و ترازوی که مطلوب است در زندگانی عموم برقرار شود. این عمل هم خود برخلاف «عدالت» است، هم بی‌نتیجه و هم مضر.

برخلاف عدالت - زیرا کدام انصاف حکم میکند که حاصل کار و زحمت اشخاص را بدهند بکسانی که کاهل و طفیل جامعه هستند؟ بی‌نتیجه - زیرا آنکه تنبل و بی‌کاره است و تولید ثروت نمیکند آنچه باو بدهند تلف خواهد نمود و تراز و تساوی جبری که ایجاد شده خود بهم می‌زنند و باز دست و زبانش دراز می‌باشد. مضر است - بعلت

اینکه، اولاً، کاهلی و تن پروری و بی غیرتی و کدائی (مانند بازار گدایان امروز) در جامعه ترویج میشود، و ثانیاً، آنکه کار میکند و ابتکار دارد چون می بیند حاصل کوشش خود را باید با بیکاره‌ها قسمت کند از فعالیت و ابتکار می‌کاهد و این مسلماً بضرر عموم است.

پس عدالت اجتماعی را بطریقی دیگر باید بدست آورد. باید روشی پیش گرفت که بیکاران را بکار و داشت و از جدیت افراد کاری نیز نکاست و هر دورا بقناعت، قناعی که شرح دادم، یعنی تلف نکردن ثروت برای تجمل (که اتومبیل‌های لوکس فلان سوداگر و بیاله عرق فلان کارگر هم در حد خود هر دو از آن قبیل است) و ادا نمود.

اکنون لازم است تذکری بدهم.

اینکه من مکرر از «قناعت» یعنی «اقتصاد» و «میان‌روی» صحبت میکنم مقصودم پیش گرفتن اصول «درویشی» و نخوردن و خست و امثال آنها نیست. نظامی گنجوی در چند شعر بسیار زیبا حد اعتدال و میان‌روی را نیکو تشریح فرموده است:

بخور چیزی از مال و چیزی بده،	ز بهر کسان نیز چیزی بنه .
مخور جمله، ترسم که دبرایستی،	به پیرانه سر بد بود نیستی .
در خرج چندان بخود در میند،	که گردی ز ناخوردنی در گزند .
چنان نیز یکسر میرد از گنج،	که آئی زبیهوده خواری برنج .
باندازه کن یا بر انداز خویش،	که باشد میانه نه اندک نه بیش .

و فردوسی تمام این معنی را در یک شعر گنج‌نیده است:

هزینه چنان که بایدت کرد: نه باید فشاند و نه باید فشرد.

خلاصه، من قناعت را همانطور که گفتم دوری جستن از تجمل و زوائد زندگانی میدانم، آنها هم بکیفیتی که برای رفع هرگونه سوء تفاهم باز توضیح میدهم: مثلاً، داشتن اتومبیل، امروز که این مرکب از ضروریات زندگانی شده، یا رادیو و چراغ و بادبزن برق تجمل نیست و هر کس با داشتن احتیاج میتواند اتومبیل نگاه دارد. این برخلاف عدالت اجتماعی نیست. اما اگر کسی بیک اتومبیل احتیاج داشته باشد

و تجملاً چند عدد نگاه دارد، در صورتیکه در همان ملت اشخاص دیگری نیاز بانومبیل دارند و نمیتوانند تهیه کنند این برخلاف اصل قناعت و اصول عدالت اجتماعی است. بازگمی توضیح میدهم: مثلاً، در جامعه‌ای که استاد دانشگاه یا قاضی دادگاه باید در زمستان سرد با وجود پیری و شکستگی ساعت هشت بامداد در سر کار حاضر باشند و ناچارند راه دوری را پیمایند و نمیتوانند اتومبیل بخرند ولی فلان تاجر چچه نزدیکهای ساعت ده و یازده آزادانه با بهترین و سریعتترین وسیله سواره به تجارتخانه می‌آید میتوان گفت عدالت اجتماعی نیست. علت این عدم تعادل یا توازن اجتماع اینست که بین کار و مزد آن تناسب صحیحی برقرار نمیشود.

اینک بخوبی روشن شد که من معتقدم بطور کلی باید سطح زندگی عمومی را بالا آورد و در عین حال ترازوی برقرار نمود. بالا آوردن سطح زندگی عمومی هم فرع بر کار و کوشش عموم است.

ممکن است کسی بگوید: اگر جلو «لوکس» را بگیرند چنان است که جلو ابتکار و فعالیت شخص را گرفته‌اند، زیرا بسی اشخاص فعالیت زیاد میکنند برای اینکه از عایدات خود در تجمیل زیاد عیش و نوش نمایند. جواب آنکه نه عده این قبیل افراد زیاد است و نه عدم فعالیت آنها اهمیت زیادی دارد، زیرا بآن کار و ثروتی باید اهمیت دارد که بدرد جامعه بخورد، و گرنه دولتهائی که فقط برای عیش و نوش بی‌تناسب و هدر شدن است تولید نشود زبان چندانی نخواهد داشت.

یک حرف دیگر هم ممکن است متمولینی که ثروت خود را بمصرفهای بیهوده میرسانند بزنند، و آن این که هر کس بحکم آزادی فردی میتواند بهر نحو بخواهد دارائی خود را مصرف کند. این فکر و بیان هم صحیح نیست. مالی که اکثر اثروتمندان بزرگ اندوخته دارند رابطه مستقیم با هوش، فکر، استعداد واقعی، کار یا فعالیت آنان نداشته و ندارد. اغلب این ثروتهای کلان بوسیله ارث، «شانس» (بخت) پیش آمدهای فوق العاده جنگ و گاهی زور یا تقلب و دزدی، اختلاس و کلاهبرداری فراهم شده است. زیرا اگر کار مناط تحصیل ثروت قرار گیرد فلان فعله، حال یا جرح و چنین مطبوعه بیشتر کارگر میباشند و اگر هوش و فکر مدار باشد فلان متفکر، نویسنده یا شاعر،

مخترع یا قاضی از تاجر ' سرمایه دار ' ملاک و اعیان و اشراف با هوشتر و بافکر ترند بنا برین چنان اشخاص حق ندارند چنین سخنانی برانند .

مادر اول مقاله از کارگر صحبت کردیم . اینک هوش و فکر و علم را هم سهم دادیم . اما هوش و علمی که بکار بیفتد مؤثر است . شیخ بزرگوار فرماید :

بار درخت علم بدانم بجزز عمل ، باعلم اگر عمل نکنی شاخ بی بری !
وصائب گوید :

چه سود اینکه کتبخانه جهان از تست ، بهلم آنچه عمل میکنی همان از تست .

' تفکر ' هم کار کردن است و متفکر از مفید ترین کارگرها برای جامعه شمرده میشود ، ولی دانشمندی که عمل نکند و افاده فرود کارگر نیست !
حافظ :

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس ، ملالت علما هم ز علم بی عمل است .
وسعدی فرماید : بعمل کار بر آید بسخندانی نیست !

برقراری عدالت اجتماعی با انصاف مردم

طبیعی ترین طرق برقراری عدالت اجتماعی اینست که اخلاق جامعه اصلاح شود و خود مردم انصاف و مروت داشته باشند : نه آن که دارد از بیچارگان مضایقه کند و نه آن که ندارد چشم طمع بمال دارندگان داشته باشد . صاحب گلستان فرماید .
(ای خداوندان نعمت اگر شمارا انصاف بودی و مارا قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی) و باز هم او فرماید :
(توانگران که بجنب سرای در ویشند)

(ضرورت است که هر وقت از او بیندیشند)

دیگر آنکه هر کس دارد و هر کس ندارد نباید فرق زیاد درزند گانی اجتماعی آنان باشد که موجب تحریک حس تفرعن و تحقیر یا حسدود شمنی گردد . برای کودکان خود که بمدرسه میفرستید ، هر چند توانگرید ، لباس زیباتر از حد متوسط تهیه نکنید تا آنان بر بچه های دیگر خود فروشی نکنند و اینان از پدران بی نوای خود توقعی نمایند .

خانمهای متمول هم باید بدانند اینقدر بطرف تجمل گرائیدن و هر روز لباس نو پوشیدن و ایجاد همچشمی و هوس در زنان بی بضاعت کردن برخلاف مروت

است. اینها و آنها است که تعادل جامعه را بهم میزند و مانع پیدایش توازن در اجتماع بطریق آزاد و طبیعی میباشد.

زندهای تجمل پرست که شوهران را باز بیچه هوسهای خود کرده اند از مهمترین عوامل ضد عدالت اجتماعی شمرده میشوند. رعایت این نکات از طرف پدران و شوهران هوشمند در مدارس و مجامع کمکی بسزا اقل در تواید (حس عدالت اجتماعی) خواهد نمود.

برقراری عدالت اجتماعی با سیاست دولت

البته با این همه هوی و هوس و جهل و خود خواهی که انسانیت را سراسر فرا گرفته است نمیتوان انتظار داشت که در اثر توجه خود مردم یا تذکری که از متفکرین بآنها داده میشود اصول عدالت اجتماعی بنحو مطلوب برقرار گردد. دولت دانا و صالحی باید که در این امر هم دخالت کند. مثلاً وقتی اشراف و اعیان حاضر نیستند اطفال خود را در مدارس چونت کودکان بقال و نجار لباس پوشانند دولت میتواند آنها را مجبور کند، چنانکه کرده بود. از وقتی که صحبت از (دموکراسی) شده مظاهر آزادی لباس را باز در مدارس و جامعه می بینیم. دولت با اصلاح قوانین اداری، مالیاتی و غیره میتواند عدالت اجتماعی را برقرار سازد. نگارنده در موضوع قوانین استخدام، بیمه، کار، اوقاف و امور خیر، خالصه جات، استخراج معادن، مالیات بر ارث، مالیات بر درآمد و غیره که ارتباط با موضوع دارد نظریات اصلاحی دارم و معتقدم با آن میتوان عدالت اجتماعی را برقرار نمود. فعلاً نه اوراق مجله پیش از این گنجایش دارد و نه حوصله خوانندگان... یک مطلب دیگر ماند که باید توضیح دهم:

ایا برای عدالت اجتماعی انقلاب لازم است؟

انقلاب که نوعی از کودتا است در حکم مسهلی میباشد که بمریض داده میشود تا مزاج او را پاک کند و دوائی که در پی آن داده میشود موثر واقع گردد. در اینمکه

مزاج ایران کشف شده و محتاج به «کارکن» میباشد شکمی نیست. اما تریاک هم با اینکه مزاج را بهم میزند مهمل نیست.

انقلاب شدید و خونین در این مملکت امروز حکم همان سم قاتل را دارد و فساد با آن اصلاح نمیشود.

چرا؟ - برای اینکه اخلاق جامعه مادر اثر سالها ظلم و استبداد که مخصوصاً از زمان ترکها و مغولها در این کشور رواج زیاد تر یافته فاسد شده است. اشخاص خیانت پیشه جاسوس مسلک متکی با جانب و آلت دست آنها بقدری زیاد شده و باندازه ای نفاق و اختلاف موجود است که من نمی بینم کسانی را که صلاحیت «کودتا» یا «انقلاب» مفیدی داشته باشند. وقوع «انقلاب» و «کودتا» در ایران مصنوعی خواهد بود و از مصنوعات خارجه و وارده میباشد. بیگانگان در امور ما دخالت میکنند و تحریک مینمایند. انقلاب وقتی خوب و مفید است که طبیعی بوده و در نتیجه هیجان واقعی افکار عمومی بوجود آمده باشد. کسانی که شکمشان سیر است داد بزنند گرسنه ایم، اشخاصی که متمولند فریاد کنند نداریم، با افراد بیکار و تنبل ادعای «کارگری» میکنند و سیاست بافانی که جیره خوار بیگانه هستند ادعای وطن پرستی بنمایند، اینها انقلاب حقیقی بوجود نمیآورند. پس وقتی نتوان انقلابی که راست و مفید است نمود بهتر آنکه مریض را بحال خود بگذاریم و با پرهیز و مدارا بمعالجه او بپردازیم.

با یک انقلاب غیر طبیعی و سطحی چگونه ممکن است فساد جماعت را که خیلی عمیق است اصلاح نمود؟ فساد فقط در دستگاه حکومت ما نیست تا بوسیله کودتا یا انقلابی بتوان آنرا بر انداخت.

مجلس بمراتب از حکومت فاسدتر است.

باید بهر قیمتی شده سعی نمود هیئت مقننه بهتری جایگزین این مجلس شود و حکومت نسبتاً صالحی برای مدتی زمام امور را مقتدرانه در دست گیرد و سطح فرهنگ و اخلاق عمومی را بالا تر بیاورد و قوانین عادلانه ای وضع کند تا تدریجاً عدالت اجتماعی در ایران برقرار شود.

حس عدالت اجتماعی

ابنک يك نمونه كوچك از « حس عدالت اجتماعی »، مربوط به يك نكث قرن پيش در ايران تقديم خوانندگان محترم ميشود.

در سی و سه سال پيش موقعی که سن نگارنده در حدود هفده سال بود و در مدرسه متوسطه سیاسی طهران بتحصیل اشتغال داشتم قطعه کوچکی در يك کتاب قرائت فرانسه توجه مرا جلب کرد. همان اوقات ابیاتی باستقبال آن سرودم و همدران من از آن نسخه برداشتند.

پس از آن برای تحصیل بارویا رفتم. سالها گذشت چندی پيش مجله «عهدترقی» که از طرف «مجمع علمی» محصلین آن زمان منتشر میشد و اشعار مرا رفقایم در غیاب من در آن چاپ کرده بودند بدستم رسید. (در شماره اول سال اول - غره شعبان ۱۳۳۳) هیچ بخاطر منمانده بود قطعه فرانسوی از کدام شاعر، تحت چه عنوان و در کدام کتاب است. خیلی میل داشتم اصل اثر را بازیابم، بر حسب تصادف چند روز پيش کتابی بدستم افتاد و آن قطعه را که از (تورنیه) و تحت عنوان «صبح بخیر» میباشد دیدم و بسیار مشغوف شدم.

اصل قطعه فرانسوی و اشعار خود را نقل میکنم تا محیط سی و چند سال پيش و طرز فکر محصلین آنروز را ملاحظه فرمائید. در سی و سه سال پيش نه در روسیه «بلشویزم» حکومت میکرد و نه در ایران احزاب «سوسیالیست» وجود داشت تا دانش جویان آنروز تحت تاثیر آنها واقع شده باشیم. محیط يك و تابناك آن زمان و «حس عدالت اجتماعی» اقتضای طبیعی داشت که دانش آموز هفده ساله ای چنان مطالبی را بشعر در آورد. توضیح آنکه فقط يك مصرع از قطعه فرانسه ترجمه و اقتباس شده است. شاعر فرانسوی اصلا شعر خود را در زمینه دیگری سروده است. مقصود آنکه تحت تاثیر فکر اجتماعی او نیز واقع نشده بودم، بلکه محیط خود ایران آنروز چنان اقتضائی داشت.

زارح - رنجبر

پاینده باش! زارع بدبخت رنجبر، (۱)
 ای آنکه زندگانی ما در بقای تست!
 بدبخت خواندمت بخطا، عذر من پذیر،
 خوشبخت زیر سایه همچون همای تست!
 در نزد خلق اگر چه گدائی و بینوا
 در چشم من توشاهی و سلطان گدای تست!
 این خرمی و خضرت بستان ز سعی تست!
 وین سبزی و صفای چمن از صفای تست!
 يك دانه زیر دست تو صد دانه میشود، (۲)
 هر شاخه‌ای که روید از آن درد عای تست!
 دانی که خوشه از چه سرافکننده بر زمین؟
 شکر تو میگذارد و اندر ثنای تست!
 از قحط و از غلا نشود کار خلق تنگ
 تا مشکلات در کف مشکل گشای تست!
 در دست روزگار نگرود کسی اسپر
 تا در رکاب همت مردانه پای تست!
 نیکی بخلق میکن و امیدوار باش
 فردای رستخیز که نیکی سزای تست!
 کس مردم از رضای تو غافل نشسته اند
 خشنودی و رضای خدا در رضای تست!

(۱) در مجله عهد ترقی اینطور چاپ شده است: « صبحت بخیر! زارع بدبخت رنجبر » که اقتباس از مطلع قطعه فرانسویسه، ولی بناسبت « بقاء ما » در مصرع دوم « پاینده باش! » مناسبتر بنظر رسید و اصلاح شد.

(۲) این مصرع عیناً ترجمه از شعر (تورنیه) است.

دهقان اگر تو خانه نداری مدار غم ،
 در چشم حقشناس مقام و سرای تست !
 جان حقیر من نبود لایق نثار
 ورنه ز روی صدق و ارادت فدای تست !
 انصاف نیست حق تو یا مال اگر کنیم ؛
 کاسودگی ما همه اندر بلای تست !
 یکدم مباد شاد و خوش اندر جهان کسی
 کورا اراده بر سر جور و جفای تست !
 « افشار » همچو دهقان در خدمت بخلق
 کوشش نما که هر چه کنی آن جزای تست !
 دکتر افشار

Bonjour !

Bonjour, laboureur qui creuses

Tes sillons en gémissant:

Qu'un grain sous tes mains heureuses

En produise cent !

Bonjour gentille fermière

Qui pars de si grand matin,

Pour arriver la première

Au marché lointain !

Bonjour, vous tous que ramène

Aux champs ou dans l'atelier,

Du labeur de la semaine

L'appel journalier !

L. Tournier.

صبح بخیر !

سلام بر تو ای دهقان که

زمین را شیار میکنی ؛ که

یک دانه زیر دست های

سعادتند تو صد دانه بیار

عی آورد ؛

سلام بر تو ای زن دهقان

مهربان که صبح باین زودی

از جا حرکت میکنی برای

اینکه اول از همه بیازار

دور برسی ؛

سلام بر شما همه که ندای

زوزانه شما را بصحرا یا

کلاخانه برای زحمت هفته

عی آورد ؛

ترجمه

(کک. خواجه نوریان)

بی مہری جهان و راز زمین

جہاننا میروور چو خواہی درود!

چو می بدروی پروریدن چه سود؟

فلک را ندانم چه دارد گمان؟

کہ ندهد کسی را بیجان خود امان.

کسی را اگر سالها پرورد،

در او جز بخوبی همی ننگرد،

چو ایمن کند مرد را یکزمان،

از آن پس بتازد براو بی گمان،

ز تخت اندر آرد نشاند بخاک،

از آن کار نی ترس دارد نه پاک.

بمهرش مدار ای برادر امید

اگر چه دهد بی کرات نرید.

جهان را نمایش چو کردار نیست!

بدو دل سپردن سزاوار نیست!

جهان کشتزار است بارنگ و بوی،

درو مرگ و عمر آب و ما کشت اوی.

چنان چون درو راست هموار کشت

همه مرگ را نیم ما خوب و زشت.

چنان کاروانی گزین شهر بر

بودشان گذر سوی شهر دگر،

یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز،

بنوبت گنجی رسیده بمنزل فراز.

بیا تا نداریم دل را برنج

کہ با کس نسازد سرای سینج!

زمین گر گشاده کند راز خویش،

نماید سر انجام و آغاز خویش،

کنارش پیر از تاجداران بود!

برش پیر ز خون سواران بود!

پیر از مرد دانا بود دامنش!

پیر از ماهرخ جیب پیراهنش!

نباید کہ یزدان چو خوانندت بیدش

روان تو شرم آرد از کار خویش.